

آقای ایکس

می‌دانستید سبیل‌های پوآرو مصنوعی است؟ خب این راز را حتی خدمتکارش جورج هم نمی‌داند. آن سبیل‌های کوچک سربالا که با وسواس مرتب می‌شد.



زهرا راستگویی

قفسه کتاب

این بار رفته‌ایم سراغ پرده، آخرین پرونده هرکول پوآرو. یکی از کتاب‌های نشر ماهی که بهار امسال چاپ شده و هنوز می‌توان جزو تازه‌ها به حسابش آورد. قرار است این بار کارآگاه پوآرو با وضعیت جدیدی سراغ کشف رازها برود.

هیستینگز، دوست دیرینه‌اش او را این‌طور برایمان توصیف می‌کند: «آرتور فلجش کرده بود. خود را با ویلچر به این سو و آن سو می‌کشاند. آن تن فربه‌اش آب شده و حال پیکر نزاری از آن مانده بود، با چهره‌ای پر از چین و چروک. موها و سبیلش هنوز سیاه و براق بودند اما راستش را بخواهید این شکل و شمایل صورت مضحکی داشت.» او گرچه از نظر جسمی دیگر آن توان سابق را ندارد اما ذهنش هنوز خوب کار می‌کند، همان سلول‌های خاکستری که به نظرش مهم‌ترین چیز هستند.

پوآرو به عمارت استایلز برگشته است. اگر اهل دیدن فیلم‌ها یا خواندن مجموعه داستان‌هایش باشید، بهتر از من می‌دانید که استایلز همان عمارت قدیمی است که مجموعه پوآرو از آنجا آغاز می‌شود. اولین کتاب این مجموعه با نام «ماجرای اسرارآمیز در استایلز» در همین ساختمان قدیمی اتفاق می‌افتد: مرگ یک زن. و حالا سایه شوم قتل روی این خانه باقی مانده است. آقا و خانم لوترل عمارت را خریده‌اند و آن را به یک مهمان‌پذیر تبدیل کرده‌اند. «مهمانخانه‌ای که آدم‌های عجیب و درهم‌شکسته

اداره‌اش می‌کنند. این جور جاها لبریز از ناکامی‌اند، پر از آدم‌هایی که هرگز به جایی نرسیده‌اند و هرگز هم به جایی نخواهند رسید.» هرکول پوآرو این بار قرار نیست معمای یک قتل را حل کند. او در آخرین پرونده‌اش تلاش می‌کند از وقوع قتلی جلوگیری کند. آقای ایکس آنجاست، در عمارت استایلز و هرجا که آقای ایکس باشد بدون شک قتلی در راه است.

کتاب از زبان آرتور هیستینگز نقل شده است، دوست قدیمی پوآرو که در پیری و ناتوانی کارآگاه آمده تا کمکش کند اما مثل همیشه این سلول‌های خاکستری پوآرو هستند که پرونده را به سرانجام می‌رسانند. موقع خواندن رمان‌های جنایی و معمایی، کارآگاه درون ما هم بیدار می‌شود. قلقلک‌مان می‌دهد. دنبال نشانه‌ها می‌گردیم. آنها را در کنار هم می‌گذاریم و حرص می‌خوریم که دستیار کارآگاه چطور نمی‌فهمد قاتل کیست؟ اما همیشه چیزهایی هست که از دیدمان پنهان مانده. نویسنده آخر قصه دست شخصیت‌ها را رو می‌کند و ما با دهان باز و چشم‌های گرد نمی‌توانیم کتاب را ببندیم. پرده هم همین‌طور است. میان مهمانان عمارت استایلز خیال می‌کنیم آقای ایکس را پیدا کرده‌ایم اما ...

نقاشی کاتبان اثر صنیع‌الملک، عموی کمال‌الملک که در کاخ‌موزه گلستان نگهداری می‌شود



مروری داریم بر حکایتی از چهارمقاله که در آن کاتبی رند، با اشتباهی در نامه‌نگاری برای خلیفه پیام می‌فرستد

آردنماند!



زینب مرتضایی‌فرد

روزنامه‌نگار کتاب

فرض کنید چند ماه بگذرد همین دبیر قفسه خودمان حق‌التحریر ما را واریز نکند. یا مثلاً شما خواننده گرامی حقوق و مواجبی‌تان را دریافت نکنید، مسلماً اعتراض کرده و بالاخره می‌گوییم و می‌گویید این دیگر چه وضعی است! حالا بماند که «هفتگ» خودمان چند ماه است حق‌التحریر ما را نپرداخته و قصد کرده‌ام به شیوه کاتب امروز داستان‌مان ماجرا را گوشزد کنم (خانم آزاد، آقای علیزاده، ویراستار گرامی و... لطفاً حذف این جمله را به آقایان مافوق بسپارید. پیشاپیش سپاسگزارم) آن قدیم‌ها اما زندگی مثل امروز نبود و خصوصاً آنها که موجب‌بگیر پادشاهان بودند و اهل چاپلوسی هم نبودند، گاهی روزگار سختی را می‌گذراندند.

آن‌طور که نظامی عروضی در چهارمقاله نوشته، دبیری خوشفکر راهی برای بیان این مشکل به شاه پیدا کرده که موی لای درزش نمی‌رود. اول بگوییم که دبیران در دربار پادشاهان شغل مهمی داشته‌اند. دبیری درواقع همان شغل نویسندگی، کتابت و از مشاغل مهم دیوانی به شمار می‌آمده است. دبیران جایگاه ویژه‌ای داشته و یکی از کارهایشان این بوده که فرموده شاهان را در قالب یک نامه نوشته و آماده ارسال می‌کرده‌اند. حالا خودتان یک حساب‌وکتاب ذهنی کوچک بکنید که کیفیت کلمات آنها و نوع نوشتن‌شان می‌توانسته آتش جنگی را خاموش یا بالعکس، آتشی به پا کند.

دبیر حکایت آقای نظامی ننشسته بوده گوشه خانه و داشته یکی از نامه‌های موردنظر یکی از خلفای عباسی را می‌نوشته است. احتمالاً آن زمان هم مثل امروز تجربه دورکاری وجود داشته است. در همین حین که فکر می‌کرده و کلی تلاش که با حواس جمع بنویسد و مبادا کلمه‌ای در جای خودش نیاید، کنیزش به‌سرعت آمده و می‌گوید: «آردنماند» کاتب

هم میان‌نامه این عبارت را نوشته و نامه به خلیفه تحویل می‌دهد. او نامه را خوانده و برمی‌آشوبد. حواس این دبیر کجا بوده که میان یک نامه مهم عبارتی بی‌ربط و مایه آبروریزی نوشته است؟ با ناراحتی او را فراخوانده و می‌گوید آغاز نامه‌ات به زیبایی سوره توحید بود و میانه‌اش سوره کافرون. چرا چنین کردی؟ حواست کجا بوده؟ و خلاصه حتما اخم‌کرده و او را مفصل سرزنش می‌کند.

کاتب اما حسابی زرنگ است، اصلاً فکر نکنید حواستش نبوده و دچار چنین خطایی شده. او خوب می‌داند چه کرده، می‌شود حدس زد که ناراحت و شرمگین – البته از نوع ساختگی‌اش – سرش را پایین انداخته و گفته حضرت خلیفه مرا عفو کنید. داشتم نامه می‌نوشتم که کنیزکمان فریاد زد و گفت... و ماجرا را شرح داده و یک مظلوم‌نمایی کامل و البته از حق نگذریم، دقیق و بجا انجام می‌دهد.

کاتب حتما مدتی است مواجبی‌اش را نگرفته یا دریافتی کم بوده و کفاف زندگی‌اش را نمی‌داده که به این شیوه متوسل شده تا به شاه بفهماند در خانه امنیت اقتصادی نداشته و با مشکلات معیشتی روبه‌روست. آردنماند در زندگی روزگار پیشین یعنی در خانه دیگر حتی امکان نان پختن هم نبوده و چیزی برای خوردن وجود ندارد. اگر این جمله را عیناً به شاه بگویید چندان تأثیری ندارد و گوشش از این حرف‌ها پراست اما اگر به شیوه‌ای رندانه به او نشان دهی که نتیجه نداشتن امنیت مالی، پریشان‌خاطرشدن و ایجاد اخلاص در کارهاست، حتما تلاش می‌کند، اوضاع کاتب خویش را بهبود بخشد تا کارهای خودش و دربارش به‌خوبی انجام شود.

در پایان حکایت از زبان شاه این‌طور آمده که: «دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را به‌دست غوغا می‌بختاج باز دادن» و نظامی عروضی نوشته است: «و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد. لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون (جهان) در دو لفظ جمع کردی.»

نویسنده:

آگاتا کریستی

ترجمه:

فرشته شاپان

ناشر:

نشر ماهی

۲۴۵ صفحه

۵۰۰۰۰ تومان

